

سیفر ستاد و در سبده می انداخت تا تمام خیارها بچنین بست بعد از آن سید برگرفت و سه بار میان خود فرو برد باز آورد و در کرانه نهاد تا آب بچکد من از غایت تعجب برخاستم و یک تنگ سفید در دستار چه من بود باز کردم و پیش او بروم گفتم خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو جویل چندین بار میگویی و هست میری یک تنگ نقره خدا تو کا فتوم تو میرساند چرا استانی باز گفتم معذور دار گفتم ما را کیفیت بگو چرا نمی استانی گفتم بشینید تا بگویم من آن مرد بود و شستیم آغاز کردید من همین کار کردی من خود بودم که پدر از سر بر رفت تا در مرا انقدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از آن چون وقت نقل مادر شد مرا نزد یک خود طلبید و گفت درین چیز اگر خواهی نهاده ایم بکش بیار دست بچیر بروم که بی بیرون آمد پیش مادر نهادم گزاه باز کرد چیزی علییه کرد و گفت این دو جگفن و غسل در باوردن گور بود و مقدار است درم ادا و گفت این مایه همه عمرت پر تو در باغات رفتی خیاری و سبزی بستدی و آنرا بفروختی در روزگار بدان گزانی می تو نیز خیاری و سبزی بستانی و بفروختی و جز این وجه هیچ دیگری چون امرد این حکایت تمام کرد در یافتیم که او از ابدال است از هیچکس چیزی قبول نکند مگر فردوسی رحمه الله علیه و علی جمیع اصحابین در سیر الاولیا میگوید که بی بی فاطمه در حوالی فصبه ندرت خفته است در فضا او قبله حاجات خلق شده محو سطور عرض میدارد که قبر بی بی نزد یک سوازه تماشایی در خرابا افتاده است که هیچ کس نمیداند الا اشارت الله جاییکه مردم آنرا اینها می بی نام گویند و بعضی عوام الناس بی صمیمه گویند هر دو فقط غلط است نام ایشان بی فاطمه سامست رحمه الله علیها

والده شیخ فریدالدین شکر گنج

بسیه بزرگ سنجابالدوات بود نقل است که چون شیخ فریدالدین شکر گنج در وجود من سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل سا فرستاد تا والده را بیارد و در آشتای راه می آمد در زیر درختی زود آمد درین میانه باب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آفت چون باز آمد والده را ندید متعجب ماند چون بخدمت شیخ فریدالدین آمد قصه بازگفت فرمود تا طعام ساختند و صدقه که آمده است دادند بعد از آن شیخ نجیب الدین ادران حدود گذری افتاد چون زیر اندخت آمد و دل او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والده بیابم همچنان کرد سخنان چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت باشد که این استخوانهای داده با بوشیری یا دوی پاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرده در خریطه اندخت و بخدمت شیخ فریدالدین آورد و قصه بازگفت شیخ فرمود که آن خریطه

پیش من بیار بیاد رود و میقتانند یک از آن استخوانها هم پیدا شد

بی بی زینب

والده شیخ نظام الدین اولیا است میفرمود که والده مرا با خدا تعالی شناسی بود اگر ادراکاری پیش آمدی تمام کار خود در خواب بیداری و اختیار بر دست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک والده خود عرضه دارم تا آن باشد که هم در هفتگی کنایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمودند اگر والده مرا حاجتی بودی یا باری صلوٰه گفتی و او من مبارک خود پیش داشتی حاجت خواستی بچنان شد که خواستی میفرمود و الله مرا چنان معهود بود روزی که در خانه غله نبود می مرا گفستی که امروز ما مهمان خدائیم من در ذوق این سخن بودم قصداً آمد که یک تنگه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان میکردیم من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که مرز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما مهمان خدائیم یک فتی و رحمتی در من پیدا شد که آنرا وصف نتوان کرد نقل است که در آن ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی حاکم بود که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و بسبب منازعت آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری ساخت کرد در اول جمعه همه شایخ و علماء را طلب کرد که درین جمعه نماز در این مسجد بگذارند شیخ نظام الدین جواب فرمود که ما مسجد نزد یک داریم و این حق است همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری رفت و بسبب دیگر آنکه در غره هرابی حکم بود که تمامی ائمه شایخ و صدور و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نیز رفت تا اما اقبال خادم میرفت حاسدان این معنی را بادشاه رسانیده نشاء عدو ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور بادشاهی و کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید و یا بیاریم چنانکه داریم این خبر بشنید رسید هیچ نگفت و بزبانت والده خود رفت و گفت این بادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر غره ماه آینده که با خود ایذای من رست گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزبانت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والده خود داشت این معضرت بخدمت او گزارانید و در خانه آمد بقضای الهی غره ماه آینده بلامی بر جان بداندیش آمد و حشر و خان پرورد که یکی از مهربان سلطان قطب الدین بود او را بکشت و از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه شهو رست

نقل است که میفرمودند غره ماه جمادی الاخری روز نقل والده من بود شب آن ماه چون ماه نو دیده شد سر در قام ایشان نهادم و تهنیت ماه بروفق سهوده بجای آوردم در آن حال بزبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده سر بر قدم که خواهی نهاد و در ایتم که نقل ایشان نزدیک سیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت

گفتم ای محذومه من غریبه چاره را بکه می سپاری فرمود که جواب این باشد و خواهیم داد و فرمود شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل بیاش بکلم زمان ایشان اتجار فتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که محذومه شمار می طلبید چون رسیدم گفتم دوش سخنی پرسیده جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود دست رست کدام است بگر و گفتم خداوند این تومی سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل است و خانه ایشان هم در آنجا بود و بی نور که عورت آنجا زیارت میروند اگر وجود میدارد عقب مقبره او خفته است ^{رحمة الله علیها}

بی بی اولیا

از صالحات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چهل قرنفل با خود برد و در حجره را درستی روز چهارم که از خلوت برآمدی چند قرنفل کنار بروی و باقی افتاده بود گویند سلطان محمد تعلق بابوی اعتقاد عظیم بود و دلسر عالم قبر او در قلعه علامی است و اولاد او الان بسیارند که ایشان را هم بنام او دانند شیخ احمد مردی بود از اولاد او مردی سخته و کار کرده و بسیاری از مشایخ را در یافته بود رحمة الله تعالی علیها

تکلم

در ذکر مجلسی از احوال بعضی از اسلاف کاتب چون رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والده ماجد قدس سره العزیز جد بزرگ ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد علاء الدین خلجی بدلی تشریف آورده و چون در آنجا قبیله دارد سر قوم خود بوده است جماعه کثیر از تراک که بودند قرابت و رابطه سعیت و خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده و ملازمت او درین دیار رسیده اند و بنظر عنایت و تزیین آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت و عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بناوار با جماعه از امرای عالی شان تعیین شد از امضا و انصرام آن مهم حکم سلطانی بهما بنجامیم اقامت ساخت در آنجا و او را یکی از امرای دیگر که در آن مهم با بوی ساهمت و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصوصی واقع شد خدا از صحبت اغیار رو بر تافته متوجه بارگاه سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مخصوص گشت بعد از قضای ایام سلطنت علامی در عهد دولت قطب الدین و تعلق شاه او با فرزندان که هر یک در قضایا ذاتی و کسبی و در دولت و نعمت سر آمد زمان خود بوده اند بکلم المال و البنون زینة الحیوة الدنیاء و العیش و کامرانی میدادند حضرت و با بگ علت چندان در اولاد او برکت از زانی داشته که صد و یک تن اولاد صلبی او بوده اند و سایر احفاد او را دیگر و در اندک مدتی آن همه بکلم قادر مختار رحمت اقامت بدار القرار بودند غیر یک پسر

بیان اجداد حضرت شیخ محمد رحمة الله علیه مصنف کتاب

ملک معزالدین نام دهمه است و اکبر اولاد بود حکمت بالغه الهی اقتضای بقای او کرد و لاجرم ازین مصیبت
 صعبه واقعه عظیم انهد آسایش و فراغت برد و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت بر افتاد
 خدمتش ترک جمیع خیل و حشم گفته و لباس سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی مکتوف
 نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضا اشارت غیبیه او را رجوع بابل و عیال ترغیب نموده و بشارت داد
 که انشاء الله تعالی از زمین پسر تو اولاد و تاقیام قیامت بر سر زمین باقیانده حق سبحانه و تعالی ملک معزالدین را
 چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم ان صد کس اہم بوی تنها ازانی دشت و بعد از مدتی والد ماجد او از
 مہمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه عالم دیگر شد و کان ذلک فی سلج عشر من ربیع الآخر سنۃ تسع و
 ثمانین و سبعۃ مقررہ او پس پشت عید گاہ شمسی است بعد از آن او را پسری شد بنجابت و سعادت موصوف و فضائل
 و کمالات سعوت ملک موسی نام بعد از چند گاہ جانگاہ عزت و دولت را بوی سپرده والدش نیز بر یاض فہوان خرمید
 وی در فقرات کہ بعد از انقضای عہد دولت فیروزی واقع شد باز بولایت ماوراء النہر رفتہ در رکاب دولت آب
 صاحب قرآن عظیم امیر تیمور گورگان بدہلی قدم آورده سلسلہ آبا و اجداد تازہ کردہ قدم اقامت و استقامت محکم
 ساخت و دیگر ازین دیار پیکس ازین قبیلہ قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جدا شیخ فیروز نام
 دہشت کہ جامع فضائل صوری و معنوی و وہبی و کسبی بود در علم سپاہ گری و دفاع حرب ماورازمان خود بود و در اکثر صنایع
 حربیہ بقوت طبع و وجودت سلیقہ بنیظیر وقت و بعد علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت و لطافت و عشق و محبت و سایر
 صفات حمیدہ بیعدیل عصر و در دولت و حشمت و جاہ و کنت و عزت و عظمت مشہور روزگار معنی حلوت و شعر و نظر آفتاب
 در خانہ مازوی پیدا شد او در اوائل عہد دولت سلطان بہلول بود قصد آمدن سلطان حسین شرقی او مجازہ
 وی با بہلول نظم کردہ آن نسخہ پیش او بود در نوقت پیدائی شود و این دعوت از وی بخاطر مانده است از جانب
 حسین شرقی در مخاطبہ بہلول بودی گفته است **یا قابض** شہر دہلی شنوہ حیاتت چو خواہی از نیجا برو **۴**
 منم قابض ملک تارہست ملک **۵** خدا و او را خدا رہت ملک **۶** در بعض غزوات بدیار بہراچ متوجہ شدہ شہد شہادت
 چشیدہ ہم در انجام فون گشت در سنہ ستین و ثمان ہایہ او در وقتی کہ بغیر متوجہ میشد حلیلہ جلیلہ ہشیان عرضہ
 نمود کہ ما را چند روز ہست کہ امید فکر فرزندی ہست فرمود کہ از خدا خواستہ ام کہ آن فرزند نرینہ باشد و از وی
 اولاد بسیار شود او را و شمار انجا سپردیم تا بعد ازین ما را چہ پیش آید قادر مختار بدعای آن بزرگوار سپر عطا کر شیخ
 سعادت نام جد حقیقہ ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت و ارث

پذیرگار خود بود و هر صغر آنرا رشد و نجات از ناصیه حال اولایح بود وی بعد از کسب علم و فضیلت بر مصلح
 العاشقین شیخ محمد منگن که از کاملان وقت بود و سابقاً ذکر وی گذشته شد و در خدمت او کار کرد و ریاضتها
 کشید و قبول خاص یافت و نعمت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ زرق السدر که اکبر اولاد او
 بود نیز در ششم ساحت خدمت الله میفرمودند که والد مادام الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت و مجاهده و طلب فقر و فنا
 بوده بهها بیداری بود و دیگر یه سیکر و ندایات عاشقانه می خواندند از جمله این ابیات میر حسرت و بخاطر مانده است
 که در وقت آخر شب می خواندند **س** همه شب رو در پی را بر و صبا نشسته هم کس بخواب احت من مبتلا نشسته
 غرض و رانی امکان چه خیال فاسد است این موس جلال سلطان بدل نگذاشته تا آخر عزل خدمت علمی میفرمودند
 روزی از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که بشنید مانع دی می خوانند مسلمان بود یا کافر میفرمودند و موحد بود و غیر
 کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان است فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمیدگان وفاته فی یوم الجمعة الثانی
 و العشرین شهر ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و تسامة و پدرم دران ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون طبع
 ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا بر داشته بالاسی خانه بردند و بعد از ادای تجمیر انما بل تباہ استاده کردند و گفتند
 خداوند تو میدانی که سپران دیگر را تربیت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این را یتیم میگزارم و یکس
 حق او هنوز بر ذمه منست این را بتومی سپارم مرئی و متولی سوار تو باش این بگفتند فرود آمد و الدم بعد از فوت
 پدر بقیضه استعداد ذاتی و بموجب عار و الدرد و زاری آنرا ترقی در رشد و قبول مشاهد نمود و در خدمت والده
 و صلوات ارحام با وجود صغر سن و وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود موانع و صعوبات روزگار
 در تحصیل علم و فضیلت نیز بتقصیر افضی نشد و در شعر و فضیلت و قبول خواطر ذوق و شوق و محبت و ظرافت
 و لطافت دلی تعلق و دارستگی و طبیعت قلب حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم و قانع و اشارات بگانه
 روزگار و افسانه دبار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که دلی عبارت ازین برادران بود و بعد از حصول مرتبه
 عقلی و تمیز جز محبت طریقه در ایشان دعوی خدمت ایشان در دل وی بنفستاد اگر چه سبب تحصیل کفایت معیشت
 با بعضی اغنیا از انبای زمان صحبت ضروری بدست و لیکن بهیکس از مصاحبان ابر سر فقر و تنای ایشان اطلاع
 نبود از اهل شهر باینکه کسی بر سر فقر و معرفت والد و اعمام بالباب نترس و تعض احوال و فضیلت ظاهر که غشاده حال ^{شاید}
 است راه می یافت و اکثر مردم ایشان با آنچه عنوان ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد
 کنند مگر کسیکه بصحبت ایشان در خلوات رسیده باشد شاید که قوفی داشته باشد با وجود وساطت و وسایل ظاهری

باطن بزخارف دنیا التفات نفرموده بگلی هست و جلگلی نیت بر حرف قلب قطع باطن از تعلقات بر سوم و عادات مصروف
 و هشت میفرمودند و متم یاد میکردند که هرگز ما را هوس بر طلب باوت و شوق بر ترود و تحصیل سباب غنا و ثروت دنیا
 نبوده است اگر توجه قلب بودیم بجانب فقر و محبت آن بود اگر حدیث نفس بودیم در آن خیال بود میفرمودند که ما
 حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را به نزدشان اعتباری بود با خلق چه کار است کار با خداست
 میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت لحدام است که در محله میگردد که در وقت و کثافت آن باقی می ماند میفرمودند که
 مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز اوراق و شعور است در طلب آن راه و شوق معرفت الله بود تمام عمر درین فکر و
 ذکر گذرانیده شده میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال در ایام مشغولی و مجاهده معانیه افتاده است که اخبار آن
 سنانی سزاوارند که لازم حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدا حال تکلف میکردیم که نسبت یاد و هشت دست میداد
 و آن آن اگر نیز تکلف نایم که لمح از آن معنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بندد و میفرمودند که وقتها در اوائل حال
 بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت ارتفاق روح میرسید و حشمتا عارض اوقات می شد که کسی خود را بکشد
 بار غم آن کرده می شد که در چاهی بیفتم که ازین حالت بعد غمی خلاص یابم ناگاه بعنایت الهی دری از مویست و در
 مفتوح می ساختند این حقیر نالائق را باین نعمت گرامی می نواختند میفرمودند که باران نوافل و مستجابات و غرام که در وقت
 این راه را باشد اصلا نیست غیر عجز و نیستی و حسرت و مذمت اگر قبول افتد در ذری تقریر مشرب قلندریه در پیش ایشان
 کرده شد که ایشان را نوافل و مستجابات چندان نبود خلاصه کار ایشان بعد از اقامی و نفس تخریب سوم و عادات بود
 و طبیعت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چیزی نیستم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و نسبت ارادت و انتساب
 ایشان بحضرت علیه قاوریه بود و از سلاطین گریز اجازت و مشرب و داشته و بسبب مشغولی باطن در آخر بطریق سینه ^{نقشند}
 درست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توجید بود میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علماء و فضلا در طلب
 جاه و عزت و کثرت اسباب و جمعیت اموال و نزع و خصوصت که با خلق می افتند ما شکرانه آید بر آن که بسیار نخواهیم و
 اکابر نشدیم بارها بفقیر میگفتند باید که با هم چکس در بحث علم نزع نکنی و بکلفت زسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر
 است قبول کنی و اگر نه و سبب بگو اگر قبول نکنی بگو که بذر چنین سلیم است آن نمی تواند بود که شما بگوید نزع بر چیست میفرمودند اگر شمارا پیر و استاد
 خود محبت و عقاوی بود درین معنی بگری خجک نکنید تعصب نریزید که محبت است از آنکه محبت نباشد چکار کند در عقاود محبت تمام ایشان
 جنگلی که گفته آن از بر لے نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه را باید که بر کلمات مشایخ عقا
 کند و خود را بزور برابها بندد و شک و شبهه که در بعضی مسائل ایشان خلبان کند بخود راه نهد و درین راه اول

بی تماشای در آید اگر نه تمام عمر در خلجان ماند بعد از آن که با تباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از صحبت ذوق سلامت
 فطرت البینه بر تبه تحقیق و یقین میرسد میفرمودند که مراد اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
 ترد و خلجان بسیار بود و هر چه راه تحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیای خدا و مشایخ کبار برین
 رفته اند اگر ایشان غلط کرده اند بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من نیز بر ضلالت باشم غایت چنان
 شد که اگر بعد از حیا خواهیم که خود را در شبه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما چون نظر بر شخصی افتد اول
 نوری بسط اجمال غیر متکلیف مشاهده افتد بعد از آن تفصیل صورت او و تشخیص آن ملحوظ گردد یکی از یاران در
 حالت سفر آخرت بدین ایشان آمده بود و باو فرمودند مخدوم میدانی که مشاهده کدام است حق ما در نظام کونیه
 چنان بیند که صورت او را عین بشر طبع که آئینه از میان بر خیزد و همان صورت منظور ماند و این معنی فقر را در اینجا
 میسر است تا آنجا چه نمایند میفرمودند که معامله طریقت بسیار است که مردان و صاحب همگان این راه دارند و
 اصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معینه حق بجمع اشیاء از دست نهد و یکدم ازین خیال باز نماند دست
 در کار و دل با باری چنانکه گفته اند **دائم همه جا با همه کس در همه کاره** می رهنه چشم دل جانب یار و یارین
 طریق که بدان دست که خود را باین صورت نموده است و تمثیل بدان فرموده و تیه او را کم نباید کرد تا اطلاق
 در تزه حق و رأیه اعتباری او با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی مثل معلوم نشد از شوب شک
 ریب خاص نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گردنی گردد و میفرمودند که حصول این دولت در حد
 شیخ امان الله شد قدس سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد
 پیش ما صورت نه بندد و در صدور کثرت از وحدت غیر این وجهی معقول نماید میفرمودند که ظاهر چنان می نماید
 که اعتقاد این معنی فطری است هر کرا در فطرش نبوده اند بی تکلف از او می باید و علامت آن در ظاهر اعطای
 فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت بسوخ
 آن است که در احوال دیگر از اکل و شرب و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا
 امتحان کن در حالی که خواهی به بین که ما از آن نسبت آگاه هستیم یا نه درین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش بود
 که در نسبت حضور و آگاهی در مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو درویش در مجلس نشسته بودند فقیری ازیر
 درآمد یکی از آن دو درویش از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت فی گفت هموست که میدانی
 بعد ازین گفتن آگاه شد که چه میگویی این درویش نیز در مقام امتحان او شد با خود گفت اگر در باره فقیری او را

استحسان خواهیم کرد و لاجرم آگاه خواهد شدیم درین خیال در کین می بود ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردمی
 شیخ بزرگ با کشفش و شق و شان در آمد این درویش بآن بار خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کند گفت
 لا والله منی شناسیم گفت این نیز همان کس است که میدانی پس بسیاری در مقام غفلت دشوار دارد و میفرمودند
 یکی از مواضع غفلت اکل طعام است ولیکن کسی که بشیارت او را عین مشاهده است اگر در کیفیت علم دلالت آن درود
 که از کجاست و چگونه است این لذت چیست و دریا بنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده غریب
 و تماشای عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از ممکن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کم عدم با وحدت علم و اراده
 قلبی شایع عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثیل وجود با حکام و آثار با هیات که عبارت است از صور علمیه
 میفرمودند تشلی مطابق مقصود درین باب مثل جبریل است بصورت وجه قلبی درینجا نگاه باید کرد که در آن
 صورت چیزی از وجه است غیر آن صورت علیه که از وی در نفس جبریل حاصل شده و جبریل مقتضی قدرت
 و ارادت کامله خود با حکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده او را سلب لباس وجود خاص ساخته ظهور
 نمود و تجلی فرمود با بقای حقیقت جبریل بر صرافت خود بی تغییر و تبدل طول اتحاد حلول در چه چیز کند و اتحاد
 پاکی شود و در اینجا خود غیر از جبریل و صور علمیه او چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست پس آن صورت
 عین جبریل است نظر بر حقیقت و غیر اوست نظر بظاهر جبریل نظر با خلاق و منزله خود برای اوست محیط است
 بوی و بصدر نیز صورت که خواهد مثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را منطابق صور می و معنوی و الله من ام
 محیط میفرمودند که بنده شیخ امان این کلمه بسیار میگفتند بسیاری جمیع الذاری علی کان علیه السلام حد و اطلاق میفرمودند تجزی و بعضی
 نور ممکن است اگر صدر اجزای از یک نفس را میفرمودند آن کجور یعنی نقصان و تجزی و در اینجا وجود آنکه مصدر جمع شایسته است حال
 خود تجزیه و اطلاق خود میفرمودند از احوال صیبت حصص فیوض الهی و تعینات وجود واجب که بر با هیات انقسام یافته
 نه انقاسی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب روشن میکردند و میگفتند که گاهی دیده
 باشد که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور چراغ از آن سوراخها
 شود ولیکن چراغ بجا است خود است و در آن انقسام و تبعض احوال نیست همچنین در ایجاد وجود الهی بر صرف اطلاق
 حقیقه خود باقی است و با وجود آن از روز نهاد در پجهای با هیات تا بانست میفرمودند شاخ ز نمودند که عالم
 از دست و بدوست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین است که گویند از دست این کار دل است بزبان
 متعلق ندارد گفتن همان به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر نیک ملاحظه کنند حقیقت معنی از دست را

عین معنی همه اوست یا بند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد کان آمد و لم یکن معنی شی پس هر چه شد از دست
 الان کما کان یعنی اکنون نیز خدایت و چیزی دیگر با نیست الله و لا سواه **س** کجا غیر و کجا غیر و کجا نقش غیر
 سوی الله مافی الوجود میفرمودند پیش با هر عبارت که گویند با همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت
 که عالم مخلوق اوست یا منظر اوست مال هر دو بیک معنی در آید میفرمودند که در جواب اینها در سرگرمی وقت گاهی ازین
 وادی چیزی گفته می شد اما اکنون چغلی و ذوقی که در سکوت از آن و خفای آن دست دهد و گفتن نبود هر چند بسیار
 دارند ذوق و برکت زیاده تر شود و اگر گاهی از کسی آتشای این سر شایده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر
 ممکن بود بر دهن او زده شود که باز این معنی دم نزنند میفرمودند فایده در اظهار آن کدام است غیر از ضرر و تنگ
 شریعت مگر آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و دالام بلا زید و فطرت بمشرب عشق و
 محبت آفریده بودند آنچه گفته اند مصرع که این لذت بیشتر آمد درون با جان بدون آید ایشان آنچنان بود میفرمودند
 من طفل بودم مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن سال چند مقدار من که او نیز در آن
 مکتب میخواندم را با او نسبت عشق بود و در آن زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نبود لیکن اطوار آن من میکند
 در مدت عمر هرگز ازین خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر حبت و جوی این کار از دست نیاید و بی قید
 و رسوائی مناسب نماید خود را بزور نگاه میداریم و گرنه دل همچنان از آتش محبت کبابست و جان از شوق این
 کار خراب میفرمودند که روزی بر بلای قلعه تعلق آباد شسته بودیم و شوق داشتیم کسی که باو تعلق بود پایان
 دیده شد ازهاجا بر زمین افتادیم در آن وقت اصلا آزاری نرسید اکنون آن زحمات در ضعف پیری سر میکشد و
 گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند ذوقها و حالتها می کردند سخنهای درد آئین و حکایاتها دل آویز
 میگفتند الان از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت
 بود نسبت شیخ زرق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر خاکستر نهان میباشد اندک که کاویدند همه آتش بر آید
 و مثال دال و چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند اول آزاری که باور رسید ترا دید نهایت رقیق القلب سریع التاثر
 بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان نگذرد و متاثر نشود و گریه نکنند فقیر یا نیست که این رباعی خیام ما پیش
 ایشان خوانده باشیم ایشان را گریه و حالت دست نداده باشد اگر چه خود دیر کرده بار بخوانم رباعی
 این کوزه چون عاشق زاری بوده است در بند سز زلف نگاری بوده است با این دست که در گردن او می بینی
 دستی است که در گردن یاری بوده است میفرمودند که در اول حالت سماع و در گرفتن آن یک لوحه هست که

در آن شعور مفقودست مثال برق خاطف در آن لمح یک چیزی ننگد هر چه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف
 و بعد از آن اثر اوست که باقی می ماند یک ساعت دو ساعت کمتر یا زیاد تا چه مقدار تاثیر کرده باشد منفر
 حقیقت این سخن که نقیها میگویند الغنا غنیت النفاق هیچ معلوم نمی شود نفاق بسبب چه مناسبت دارد آنجا که
 از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد گر آنکه این خاصیت در حق طائفه مخصوص باشد و الله عالم و ایشان
 بهر که توجه می نمودند و تربیت می کردند هر مرتبه که آنکس میبود البته قبولی و امتیازی می یافت و این معنی
 بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر عنایت و تربیت ایشان تاثیر عجبی بنا کرده بود که هر چند
 کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بود توجه ایشان البته کارگزاران و این حقیر را امید داری تمام است
 که در ای محبت فرزند می دهم پدیری که طبیعی انسان است بنظر خاص عین عنایت خود این حقیر را اختصاص
 میفرمودند و یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی میکردم و ایشان بجانب بنده ناظر بودند
 ایشان سخن ایشان را حالتی در گرفت و نعره زدند و گریهها کردند و هم در آن حالت هر دو دست بر روی قیصر بردند
 و غا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی دست داد و نور می مشهود شد که
 تغییر کیفیت آن ممکن نباشد خداوند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای صحبت در این طول
 ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسم و این معنی از ایشان بسیار تجربه کرده
 شده است هرگز این صفت که ایشان موصوف می ساختند اگر چه بالفعل از وی آن صفت ظاهر نبود ولیکن
 در آخر البته آن صفت سر می کشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریکی را اساس کنم امید هست که حقیقت
 حال او در ایام میفرمودند بعضی آدمیان هستند که باین کس کاری ندارند و ایشان نسبت باین کس آزاری
 ولیکن ایشان را در دل این کس جای نیست میفرمودند بیشتر بی رضائی ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع کنند
 و نفاق و دزدند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف نیست باید بود و چنانکه بایست باید نمود و کار با خلق
 با خلق صلا کاز نیست و دالدم را اشعار بسیار بود و از غزل و قصیده و رباعی ولیکن اکثر آنها بیاض نارسیده
 قوت شد یکی از او با شان تمام کتب رسائل تصوف و غیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بدزدید خبال کرد که
 آن اسباب دیگر است اگر چه بعد از آن مطلع شد که این زمان اسباب است که بکار وی آید بگویم آنکه بسا در ظاهر
 شده همه با بخت میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می شد و خاطر بدان خوش کرده می شد
 و با انبیاال تصنیف و هوانی این کار هرگز نبوده و یکدور ساله که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بندگی شما

فرمودند که اکثر یاران در صحبت ما میباشند اما معلوم نمی شود که یاران ما ازین مشرب و قی حاصل کرده اند و این
 سخن را شنیده اند یا نه باید که حجاب نکستند و از عرض کردن آن شرم ندارند و عرض کرده شد که فقیر را مجال نیست
 که در حضور شما تقریر نماید اگر حکم شود و اطلاع نموده عرض کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد میفرمودند که ما را فصاحت و بلاغت
 آن مقدار نیست که دعوی فضل سخن آرای بر کمال معنی رعای تو انیم کرد چند چیز فقیرانه و مفلسانه هست که بحکم وقت
 اطلاع نموده شده است یکی رساله است مسمی بمکاشفات در اینجا میفرمایند ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در سه
 مرتبه منحصراست یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیه باعتبار شمول احاطه و سران او در جمیع درازی مشاهده کند زیرا که در
 در مرتبه بین کم و کیف خواهد بود یا آنکه بی کم و کیف نه باعتبار آن چیز میباید باعتبار مثل آنحضرت بدان چیز نمود
 ظهور او در آن پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقه مطلقه با جمعیتش منظور است کما قال کل شیء فی کل شیء و ادراک
 جمیع مراتب با کمال وجه در صورت حضری انسانیست بعد از تحلیل ترکیب عنصری تا آنکه باقی نماند مگر آن حصه وجودی
 که عبارت از وی با نامی کند و اگر جمیع اعضاء و حواس ظاهری و باطنی بقالی فرض کند حقیقت انسانی بحال خود است
 غیر آن معنی که بقای انسان بدست و قنای او بقصور قنای اوست و شک نیست که ادراک آن لطیفه برین وجه است
 کم و کیف خواهد بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحیثیت اوست و علم آدم الالسا و کلها عبارت از جانیست
 و دیگر رساله است مسمی بسلسله الوصال مشتمل است بر تریب بالصدقیت میفرمودند که آن بقلبه شوق در یک روز
 گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جای سهو و خطای واقع شده باشد اصلاح کنید در مدح شیخ

<p>ایمان می گوید از دهن چون منی آید بر دهن خاکدوش چشم مرا تو سیا مقصد و مقصود من آید ساد و نوده در همه احوال جان پیش از ظهور بود و کان شمع نزدیک فلان محقق محقق است سیف بولش نسبتی گمان ز بهر آنکه قادی بام رسوا</p>	<p>هر چه زین سخن آید یقین من کیم و کیم و چیستم هست دل او سخن او سخنة عشق خوش هم دم هم ساز من اگر غایت ظهور نیانست نهان بعد از ظهور است علی با کمان که عدل عالمست و لیکن درامی آن ای می کسی که باند صیغین گمان شراب عشق بکلام تو کی رسد گمان</p>	<p>هست هم از صحبت آنم زمین از دم عیب نفس ز رستم آب صفت در همه آینه سخنة در و غمش بولش هم از من از نام و از نشان که تو اند نشان کون مکان بر پر تو حسن حال او که روی بوش همچو عودن ساجد و ایضا پی برود شکر چون فایب سوا</p>	<p>در ز چه حد است که راز درون اوست درین آه مرا درینا دست من امن او با یقین عزل گویند از نام و نشان بی نشان درین طره ترنگ که نیکو است سوا که باین از شو و شغب جا بهادان با کس نشینی در مرغ بارانی از دهنی است که نفس تو بر بارانی</p>
--	---	--	---

شوق

لباس لیزه گر پوشی نیز از بند	چه خام مشرقی از زبانه پیمانی	بدم در چمن از دست سیاقی پیش	بیاخت هست تمام هر چه در جیب
میفرمودند که سیف بجاری غر	که علفان خدا ایند بر کتیانی	بره میگذر سیفی و بنگ از سر	بزار مرتبه بهتر ز صوف ارانی

بزرگ ست ما را بادی شاکتی نیست فقیر تهمت این تخلص بر خود می نهاد و لیکن چون نام فقیر سیف ایدین بود بعضی
 یاران بجد شدند که سیف تخلص کنند بدان سبب گذشتن این تخلص سابق کرده شد درین زمان که او ان ضحیف پیر
 بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که بهیچ چیز از طعام و لباس و فراغت و تسایش و صحبت و مخالطت
 تعلق که نسبت شوق و رغبت باشد نبود و اگر بر حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می باستی که دست برداشتنند و میفرمودند
 کدام کار خیر از دست ما می آید که خود را پروریم یا بشیم یا نباشیم برابرست و چندان معنی خوف و خشیت برایشان غلبه داشت
 که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال می بودند که میفرمودند من در نفس خود یک چیزی نمی بینم که از دست آورم خود سازم
 و دائم که پیش خدا کار خواهد آمد و گریه میکردند گاهی بر کتله ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطره آب چشم
 که از ترس خدا بر آید چندان واقع شده است نفس سرد میکشیدند و میگفتند که گاهی آنها باشد جیرانی میفرمودند هر گاه
 نظر بر کبریا و غنائی حق می افتد همه طاعات و معرفت و طاعات بر یاد می رود و خداوند که عاقبت بصیت تادم آخر
 چه طور گرز بسیار ازین معنی ترسان و لرزان می بودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود
 اکثر اوقات چنان بود که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی آیات و عیدنا هست تر خواندی و گاهی اگر
 بلند خوانده شدی چنانچه بسع ایشان رسید سجده می کردی و از علاج و اضطراب دست می آدی که از خود رفتندی آیات
 و عده در حمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را با تملع آن تازگی دست می داد و کبشی ایشان را در همان ایام
 از اول شب ضعیف و در وقتگی شد که تا پاس شب ازین عالم شور نبود چون آخر شب با قتی دست داد و باین عالم باز
 آمدند فقیر بشوق تمام و با آواز بلند تلاوت میکرد چون باین آیات رسیدان الدین قالوا ربنا اهدنا الصراط المستقیم
 الملك ان لا تخافوا الا تخزوا و الا یثروا با بخته التي کنتم توعدون بلا حفظ اتباع ایشان مرا شوق زیاد تر شد بسیار
 بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد که فرمودند رحمت یا و صد رحمت با و از اسد فی شوقم و ذوقم و حکم خردم
 باشی هنوز ذوق آنوقت از خاطرین حیرت میزد و میزدارم که مراد عامی آن شب مرایه دنیا و آخرت انشاء اسد تامل
 و چون وقت رحلت قریب تر آمد فرمودند بعضی آیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی نوشتند
 و با کفن همراه کنی یکی این باغی ریاضی و لایم و کلمی غمین یا منزه پیرس؛ صد واقعه در کین یا منزه و پیرس؛ و غیره
 شوم اگر پرسی علم اسی اکرم الا کرمین یا منزه پیرس؛ و دیگر این بیت **س** قدمت علی الکریم بغیر زاد به

من المحنات والقلب سليم بمجل الزاد اتم کل شیء اذا كان القدم علی الکریم و فرمودند که در جواب بنکر
 بنکر نمویست بل الصدوقی محمد و شیخی شیخ عبدالقادر الجیلانی فرمودند دیگر از ائمه باینجا نیست بعد از دو سه روز
 واقع وقت نماز عصر بود که ایشان از حالتی دست و پا و بعضی بیتهاد و دوها خواندند و دیگر بسیار کردند و برکت خفتند
 و دیگر قدم بندین نهاده اند فقیر در مسجد بود و طلبیدند دیدیم که در روایات ان القدر اثر ذوق و خوشحالی و تارگیست که
 شرح آن نتوان کرد و با خود فرموده دارند فقیر خطاب کردند که با ما بیا که ما اکنون اصلا رنجی و محنتی در کوفتنی نیست
 شوق در شوق و طرب در طرب است هر چه هستی و بیماری که در بدن ما بود بپدرفته است ولیکن ترا باید که مشغول
 و دعا کنی که مراد و ازینجا بردارند ما مطلقاً که در تمام عمر بود دست داده است مباد و ابا از این حالت نماز دائم و عا
 کردم که آخر دم در یاد خود واری و شوق و ذوق ازینجا بری اکنون جمال این مراد با حسن وجود جلوه گرفته است اگر
 بهرین حالت پیش خود طلبید کمال لطف و عنایت او باشد و هر که از یاران دوستان بیدین و پرسیدن ایشان
 می آمد روی همین التماس میکردند که دعا کنید که ازینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی شمار عطا
 کند تا خوش می آمد میفرمودند از برای خدا این بگویند دعا کنید تا هر ارادند گاهی میگفتند که هفتاد سال گذشت
 که درین ساری دنیا ایم اگر یکی در ساری دور زمین باشد و دیگری شود ما خود هفتاد سال زیاده درین محنت مراد بودیم
 چرا ملول نشویم و طعام را مطلق ترک دادیم میفرمودند غیبت نیست چه خوریم و نمانده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که
 از برای این تیرتی خورم که مبادا سبب بقای من شود ما را هر دم که باینجا میرود و بگفت میرود و توجه دل تمام باینجا
 است شخصه گل آورد بویند و در دستارند فرمودند و در دستاریم روح گل و خلاصه او همراه آن نخواهد
 موجودات میرسد و هم او انجامی ماند بعد از آن مقامات حوض سلطان و اطراف آن و اوقالی که در آن اوقات از آن
 مقامات محفوظ می شدند و ذوق می گرفتند یا کردند فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم
 یکی در حالت سکر است از ایشان پرسید که چه چیزی بیند و فرمودند با عبا و آیهای بنیم و سادات بخارا حاضر اند از
 رامی بنیم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین آمده است بخانید که چه حکمی شود فقیر گفت که چه کرده
 است فرمودند یکی از صالحات سعادت منداوده است نیک ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر در آن ایام
 بشا به کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عزیزترین غریب چیز است فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و
 احتیاج که لازمه اینست مکانی است بوجدان دریا بند و در کاین منصف ذوقی گردد روزی فرمودند که اگر حافظان
 خوشخوان که آشنای شانه کسی اطلبینتا استماع قرآن کنیم باز فرمودند تو خود شب روز بحضورین تلاوت میکنی

پس است حالا وقت بیچ آرزو و خواهش نیست وقت عبودیت است اگر تصبیح است کسی خواهد فرستاد
 همان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد و فقیر بقصد تلقین که در حالت احتضار سنون است گفت که طاهر فقر این
 وقت با پس انعام مشغول میشوند چشم کشادند و آهسته گفتند با پس انعام از برای هر فردی آید که اعضا همه از کار فرسته
 است و قوت دم زدن نمانده است چند بار زور نمودند و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و با پس انعام
 مشغول شدند بعد از چند ساعت بر جنت حق پیوستند و کان ذک فی السالح و احسین من شهر شعبان شصت و تسعین شم
 مایه که بعد و عبارت ولی تحت القباب متضمن است رحمة الله تعالی علیه رحمة و رحمة و جزاه عنایه خیر می الدین علیه
 خامنه در عرض بعضی از مبادی احوال کاتب حروف ختم الله له بالحنی و ادم را و او را عمر که زبان ضعف و پیری بود مشغولی
 خاطر منظر در فقیر بود سه چهار سال بودم که ایشان را مرضی صعب از گذشتن ایام جوانی و رفتن یاران و عکس از آن
 جانی عارض شد در آن مرض باعث دفع دلگیری و رفع کلفت ضعف و پیری همین فقیر بود شب رفتند که نماز رحمت
 عنایت ایشان تربیت می یافتیم و بعد از آن ایام طولیت سخنان این طائفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت یافته
 ضمیمه شفقت ظاهری می یافتند و من نیز حکم فطرت مقتضی جلیت الله و دیوانه آن کلمات بودم اندکی خاموش
 میشدند خود را فراموش میکردم و چون آگاهان طلب عاده این افاده می کردم بعضی از آن سخنان با خصوصیات
 وقت هنوز در خزینه خیال من مانده است خالی از غواهی نیست و غریب تر از وی آنکه فقیر با حالت نقصان خود که در
 عمر دو سال یاد و نیم سال خواهد بود آنچه در خاطر است که گویا حکایت می روز است در آن زمان نیز که آثار
 تربیت و عنایت ایشان بظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود شب روز در خدمت ایشان در تذکره و تذکار
 و سجت و تکرار میگذاشت شهابی آمد و بنده را به زبان خود قبول داشته محفوظ بود و در خصوصاً در تلقین علم توحید
 تحقیق سکه و حد وجود بر چه می توانم علم و شهود است و اگر گاهی مقتضی تعبد مقدس علم کسی بقصد تحقیق این علم پویی نه در شبهه
 آورده می شد میفرمودند از این زوایا و شکوک دین سلب بسیار بود نشان داده زنده پرده از روی کار بکنند و جمال حقین می نماید
 لیکن بیکدم در خیال می شد هر قدر که دست و پد می کنید این بنویسد **س** لنگ و کوک و خفته شکل و بیجا ادب سوی او
 میخیزد و در سبب بد اول از قرآن مجید بیایند تعلیم قواعد توحیدی که اطفال خوانند و در سبب کتیر و اسد علم تعلیم
 فرمودند سبق در سبق ایشان می نوشتند و من می خواندم از قرآن همین مقدار تعلم کرده ام بعد از آن با اثر تربیت و
 شفقت ایشان چنان قوت بهم رسید که هر روز قدری از قرآن میخواندم و هر مقدار که می خواندم پیش ایشان میگذرد
 و در دو سه ماه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه سلطان صبیان اطفال او در کتبها یاد و دهند مقید شدند

فقر انا و قات بر طریقه اطفال مقید شده نویسانده باشند بعد از آن بطریق اجمال در اندک مدت شاید
 اگر مقدار بکاه تعیین کنیم دروغ نگفته باشیم قدرت کتابت و سلیقه انشا پیدا شد حق سبحانه و تعالی در توجیه و عفو
 ایشان باثری و خاصیت نهاده بود که اگر هر چند کسی در مرتبه استعداد و قوت دورتر افتاد بودی توجیه و تربیت
 ایشان نزد از قوت بعضی آمدی هر چه هست اثر توجیه و حمایت ایشانست ایشانرا جمیع حقوق از ابوت و تربیت
 و تعلیم و ارشاد بر ذمه این نام او ثابتست و از کتابهای نظم و اشعار که تعلیم آن متعارف این یارست شاید که
 چند جزو از بوستان و گلستان دیوان خواجہ حافظ تعلیم کرده باشند و هم از ابتدای حالت صغر بعد از ختم قرآن
 میزان صرف یاد دادند تا مہصباح و کافیہ خود تعلیم فرمودند در همان زمان اکثر اوقات برفس مبارک ایشان میگذاشت
 که انشا را در تعالی تورد و دانشمندی شوی میفرمودند که مرا حفظ غریب است و بدست تو آنکه حق تعالی ترا بکمال
 که من خیالی کرده ام برساند من در جزو درس افادہ تو بر و ساده ضعف پیری تکیه کرده نشسته باشم و گاهی کتابها
 را تقداد میکرد و میفرمودند همین چند کتاب که خواندی دانشمند شدی میفرمودند تو یک مختصر از هر علم بخوان
 ترا بسنده است بعد از آن انشا را در چنان ابواب برکت و سعادت بر تو بکشاید که جمیع علوم بی تکلف تحصیل
 روی نماید این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم یک سرعتی و عجوبی دست داد که مشابه طی زبان و مکان
 میگویند باشند از مختصرات نحو مثل کافیہ و لب ارشاد شاید که در بعضی اوقات یکیک جزو بلکه بیشتر طی می نمودم بلکه
 بسبب حس شوقی که با تمام تحصیل و فراغ دهم چنان بودم که اگر جزوی از این مختصرات مصحح و محشی بدست
 می افتاد بگردانیدن آن پیش دست دمی پر ختم و مجلسی از مطالعه که در آن آمان بنظر در جوشی دست می داد
 گفتار کرده بخورد دیگری انداختم و اگر پیش آسان پیش آمدی یاد در کتاب سابق آن حکایت مضمون معلوم شده بود
 طبیعت کفایت پیشه بفرماندیش آن دست نرسود خداوند که در آن زمان چه میدیدم و چه می فهمیدم و لیکن
 نظر بر هر متن و حاشیه که می گماشتیم تحت اللفظ از سواد آن بهره بر میداشتم و هر کتاب که در نظر آمدی جزو
 از روی در وقت پیداشدی خواه از کتاب سابق یا لاحق یا اول یا آخر عبور بران از واجبات وقت حال بود
 نبودم که شروع از اول کتاب باید نمود و اختتام با خوان برآمد که در علم نظر تحصیل علم بود هر نوع که باشد و از
 یازده ساله بوده ام که شرح شمس شرح عقائد می خواندم و پانزده یا شانزده که مختصر و مطول را گزاردم و
 پیشتر یا پستریک سال از عددی که ظرافت شاعر از ذکر آن ملاحظه کنند از علوم عقلی و نقلی آنچه در افادہ استفاده
 از صورت و ماده کافی روانی باشد تمام کردم و الحمد لله که بعد از آن بخت قرآن مجید نیز موفقی شدم و در کف حفظ

در آدم و در مدت یکسال چیزی این نعمت ملاکه در صد سال شکر حرفی از آن ادا نتوانم کرد بدست آوردم
 و با لجه همین قیاس که بر خواندم بر سار کتب عبوری کردم و مشغولی نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده
 بعد از رسیدن بکتاب عربیت و منطق و کلام و حصول نوعی از فوت اکمال اتمام لازمات درس بعضی از دانشمندان
 ماوراء النهر بطوری نموده شد که در تمامی شب روز شاید که دو سه ساعت از مطالعه و تعقل و اشتغال فرصتی دست
 نمیداده باشد چون بعد توجه باطن استادان در اثناء درس بجهت و سخنان مفید از طبع فائز این حقیر می زانید
 اکثر این عزیزان می گفتند که ما که مستفیدیم و بار بار توفیق نیست خدا داد که آن چه شوق بود و چه طلب اگر
 آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی و ریاضت باطن می بود تا کار بکجامی کشید یکبار طالب علمان استه از احوال
 یکدیگر نفیص نمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف و تصنع پیوده می گفتند که مقصود ما طلب
 معرفت الهی است بعضی براه سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل حطام دنیا و لیست از من کردن
 زمان کافیه بلکه پایان تر از آن چیزی می خواندم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم چه نیت داری و نظر بمت
 و قصد بر چه میگماری گفتم من اصلاً ندانم که بر تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب ملائقی مرابا بفعل خود
 شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات سائل چه در راه
 سفته اند تا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بجنبه نفس و با بجهت مولی یا تحصیل دنیا کشید یا طلب عقیقی
 و از ابتدا ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست خواب کدام و مصداجبت کیست و آرام چه و آهالش کوه
 سیر کجا است سبب خواب چه و سکون کدام است به خود خواب بجا نشان حرامست به هرگز در شوق کسب کار طعام
 بوقت نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان و دیار
 بیدرسه و بلی که شاید از منزل با بعد و میل اشتها باشد میل میکردم در میانه روز ادنی وقفه در غربت خانه بسبب
 تناول چند نغمه که سبب عادی قوام حرکت ارا و لیست واقع می شد و مدتی پیشتر از وقت صبح بیدرسه میرسیدیم و در سایه
 چنانچه جزو میکشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات بمطالعه و تذکار و بخت و تکرار هر چه
 از کتب خوانده میشد بلکه در ای آن از شروع و حاشی در نظری آمد تقید آن بکتابت از ضروریات وقت میدانم
 اکثری از شب پاره از روز بمطالعه میگذشت و با پاره از شب و اکثری از روز بکتابت میرفت و آنم پروردگار من ملاک
 آن بودند که یکدم با کوه کان محله بازی کنم یا شب بوقت تعارف با دوازدهم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر
 خوش کردنست و مرا خاطر بهین خوش است که چیزی بخوانم یا مشتغول کنم بر عکس آنکه پدران و مادران طحال را بر جگر

و یکتبت فتن ز جو کنند و قناب نمایند مراد جانب دیگر مبالغه خطاب میکردند گاهی در اثنا می مطالبه که وقت از
 نیم شب در میگذشت و ادم قدس سره را فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز می کشیدم تا دروغ واقف
 نشود و میگفتم که خفته ام چه میفرمایند باز بر می شستم و مشغول می شدم و چند بار در دستار و موی سر آتش جویغ
 در گرفته باشد و مرا نار رسیدن به ارباب آن بجز در این جزئه **س** چه دو دمای چرانی که در این زفت به کدام ماده
 محنت که در این زفت به کدام خواب چه آسایش و کجا آرام به چرخار خاک که در این فراغ زفت به بچشم زد دل خود که
 عمر رفت ولی به ز کج غم که هرگز بصحن باغ زفت به و با وجود شوق و شغف تحصیل و تکرار علم در کثرت صلوة و
 اوراد و شب خیزی و مناجات بهم در اوان طفولیت بمقتضای جبلت صوری جدا اجتناب و بوجدی آمد چنانچه
 مردم حیران آن می بودند و هنوز ذوق آن اسکار و اوقات در کارم وقت پیداست تا آن که بفضل نامتناهی
 الهی و التوفیق الا اله جزائی و اثر قسط کامل که من غریب شکسته نه در خرابین همه انعام و اکرام از حضرت غریب
 نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاد تر از آن محنت و ریاضت می کشتم و مشغولی تعلیم و افاده معارف
 بلکه تعلم و استفاده بسوسم در زاویه غربت افاده و دل بامیداری نهاده با هیچکس از نیک بدکاری نه و از
 هیچ آفریده بر دل غیازی نه و از مصاحبت این آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمر و که در تراکیب خود کوشیدم
 در عالم رباعی صد شکر که با هیچ کس کاری نیست و از من بل سچس آناری نیست به گردل شمنان باری هست
 بر خاطر دوستان من باری نیست به حضرت غریب نواز شکسته پرور و لا احصاء لغمانه و لا حصر لآله این غریب
 بلطف عام خود بذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من موقوف اختلاط و صحبت
 خلق نامده است با خود سری دارم هر چند سر سری باشد و با خیال خود خوشم اگر چه با یخولیا بود گویا که این مقطع
 غزل مطلع معرفت احوال من است **س** حقه کجا و صحبت کس که خیال دوست دارم بخود مردم دیوانه
 عالمی به از بد و نظرت بحکم و صیت پدر که میگفت آن تا ملا می خشک نا هموار نباشی همواره از عشق و محبت می
 میزنم و در طریق غربت و در و مندی قدمی می نهم **س** بیدر و نیم هرگز از عشق به دلم در دناک داریم به
 امیدارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار که بکار نفس است بکار ندارد و گاهی که در خوش
 کنم بیان کنم که مراد ابتدای کار و اثنا می تحصیل مزایق و مضایق که علت نسلت قدم و موجب بیغ بصرت بود
 می آمد و از بیرون پرده غیب انداخته که من میدانم و ستگیری میکردند تا غلبه قدرت قادر مختار خلقی در برابر کار
 نفس و شیطان انداخته بی اختیار از زاویه غربت و انفراد بنشاند وجه طلب از جانب اغیار بسوی دیگر گردانید

مدتی از معارضت عقل و مزاحمت و هم توجید مطلب که شرط راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد
 بوجه صدق و سداد نمی نشست آخر الام چون از استشاره خلق کاری نه برآمد جز امتحان حق چاره نماند و
 از تدبیر عقل گری نکشود جز دیوانگی را می نمود **د** زین خود بیگانه میباید شدن دست در دیوانگی باید
 زدن بعد از حصول احت و زوال سوس که لازم حال حوران دیاس ست دست از همه کار شسته و چشم
 از اغیار بسته برودل نشستم تا چه پیش آید و کدام در یکشاید نگاه بکلم ماخاب من انابالی اسد و قد نجاس التجا
 ایبه چاره گر به چارگان و راه نامی آوارگان را بجانب خود طلبیده من بیخمان را سلسله شوق هر گردن انگذ
 بسوی خانه خود کشید من نام را در منزل از در ساندید یعنی بدرگاه حبیب خود صلی الله علیه و سلم جامی داد و از حرم
 مرحمت و عنایت خردم باز نرفتاد **د** حاشاه ان یحوم الراجی مکانه و اوریح البحار منه غیر محرم با آنچه من
 فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت خیر بشر نذیر صلی الله علیه و سلم بشارت یافته ام اشارت تو اتم کرد امیدوارم که ظهور
 آثار و انوار شگفتی ابرار و مستظمن اظهار آن گردوانت الله تعالی اگر چه نظر کثرت نقصان ذاتی و قلت اعتقاد
 نظری نماند گونه در حصول مطلب و حصول مقصد او باید ولیکن دست امید بلند است و پای یقین ارجمند که
 چون در سفینه نوح نشسته ام با اهل نجات رسیده است و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست اگر چه طغیان
 کند یقین داند که از طوفان آتش و زرخ در امان ست اعتماد من بصاحب قبحی ست که خاک قاب او یاست
 ره روی توان یافت که در خدمت او قدم از سر سازد و زیر پائی او سریند از دوا این خود بسبب هر فرازی است
 است کسیکه قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم آورد و سعادت آن مرست که پائمال او گردد هر چه سبب
 پیران از وراثت مصطفی بر نفع اندوختند همه بان خلف صدق رسید بنگر که این چه غنا بود اگر چه داران
 بسیار دولی آنچه بود می رسید بچکس رسید وراثت مال بجهت تعصب بر رحمت کنند ولیکن در وراثت
 حال یکی را با دیگری برابری نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند و قطب الاقطاب ست و اگر ایشان
 سلاطین و سلطان اسلاطین محمی الین که دین اسلام زنده گردانید دولت کفر را برانید که اشجیحیحی
 بیت زهی مرتبه که ایجاد دین از حی قیوم ست و اجاز روی غوث اشقین آرا گویند که جن و انس همه بگویند
 جویند من بکس نیز نپاه با حبه ام و بر درگاه افتاده مراجع عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریاد رس
د غوث اعظم دلیل را یقین و یقین بهر کابردین و شیخ دارین و دای ثقلین و زید آل سید کونین و پادشاه
 مالک قبت و ره نورد ساک قبت و اوست در جلا اولیا ممتاز و چون پسر در انبیا ممتاز و اولیا بندش انوار جان

قدم او گردن ایشان به وصف تعریف او زمین نه نکوست به خود کرامات او معرفت او مسته من که پرورده توانیم به غایت
مدحت کمال دیم به همه حقوق بخواهیم به ای فضای و عشق دل جانم به در دو عالم با دست امیدم به هست یا که امید جاویدم
ایمیدارم که اگر از راه بیرون افتم او پر میری کند و اگر از پای در آیم او دستگیری نماید بحکم بشارت نامی که او بجهان خود داده است
و سعادت های دنیا و آخرت آماده است فرموده است که قاضی الحاجات مرا بجل نوشته داد که در آن نامه های مریدان من
تا قیامت ثبت افتاده همه این بخشید و قلم غفور جبرائیم همه کشید اگر نام من در نامه مریدان او مکتوب شد پس حیا غم خرم که کار به
حسب عاد و مطلوب شد من نام مریدانم قبول در دست او است خواهان اویم خواستن او مغفوض است ارادت حقیقه
از من مجازی گنجانید و صلوة دائمی باین بی نمانی نشاید انتسابی بوی کرده ایم و پناهی بدرگاه او برده و لیکن چنان دانیم
که چون این سعادت از ازل نصیب من است تا ابد قریب من خواهد بود در آن زمان که از خود جزند آستم نامش بر لوح دل
می نگاشتم **ب** با عشق تو ز نام زگر قنار شدیم که گرفتاری ما با تو ز روز ازل است **ب** با ذبه محبت او بخود میکشید مراد را
مقدور نه و کرشمه عنایت او بخود میخواند و مراد را بان شتور نه **ب** هنوز زوم هستی اثر فرمود مرا که جذب عشق تو از خویش میرود
لطیف باطنی او بود که ظاهر باطن را محفوظ و ملحوظ داشت و اول آخر معصوم و محفوظ پذیر چون خاک در او بود درین نسبت
تقویت و تربیت میفرمود و مرابی تو سل نجاب این بادشاه عالم پناهی شتافتیم و لیکن بوسیله بار نبی با فتم بار از بشارت
غیبی اشارت و امتوالیه الوسیله می شنیدیم و در طلب سلیت که سبب تحصیل این فضیلت بود و موجب تحسین نسبت
تحقیق سلسله ارادت گردیدیم کسی می خواستم که نسبت طیفه را با ما نسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی
را با قرابت روحانی فراهم آورده تا دست بوی دهم و پای او گیرم بلکه تازه ام در پای او میرم آخر صدق ثبت من کار کرد
و شجر خلاص من بار آورد بر شمال و برزقه من حیث لا یحسب بر سر من عیسی نفسی از فرستاد که هر نفس او مانده بود از
آسمان معرفت نازل باعث عید و سرور او و او اول موسی مقامی که جمال و ناریت از شجره رحمت طلوع نور
از جانب حقیقت طور حقیقت لام خلیل که خساره زربایش گلزار بوستان غلت و گل گلستان دین و ملت است مصطفی
جمال که دانش نگدان خوانا انا اهل و ربان نش تبیان قرآن انا انصحت مرتضی کمالی که دلش با بیابان علم و قنوم و بر سر
ابواب اسرار او کشف مغفوح حسن سیر و ارث مرتبه و انک علی خلق عظیم و نائب منصب بالموئین و رفیم حسین سر سبز که صدق
و یطهر که تطهیر آمد و مصداق الا الموده فی القربی شدین العابدین و امام بصادقین اسید النقیه و العلوئی لعالی است
سے کلیم الله و محبوب حبیب الله رباعی اصغر خوی که عالمی بنده است به یوسف روی که ماه شرمند او است به عیسی
نفسی که جان فعل زنده او است موسی که تقای دوست خواهنده او است به هر کلامی که در کلام کلیم وارد شده

بروی صادق است و بحال او موافق او را که بر قلب موسی افزیده اند آنکه جگر گوشه محبت صلی الله علیه و سلم رباعی
 ای دیده بیا تقامی منظور بین به آن چیده آن جمال آن نور بین به دروادی این محبت بگذرد به هم موسی و هم خشت و هم
 طور بین به حمید صفا که جانشین حامد و ارث مقام محمود است چه جانکه هر تا گسری که محامد و صافش بر تبار دینی اختیار
 در شنای شنای لایحه بر آورد حاصل که چون این آفتاب دین و دولت طلوع کرد چنان دانه گو با مجتهد طالع من آمد
 بجز آنکه دینه بحال او روشن شد و دل شوگر دیگر یافتیم و سر در دیگر در عین اولی دل از دست دادم و در پائی عزت و قنادم
 مدتی بود که مشاق تعایت بودم به لاجرم روزی دیدم و از جابرقم به بعد از چند گاه حسرت و جو می گفت گوی حال
 خود در میان وزبان بعضی حل کشادم او خود بصفا می باطن ظاهر و باطن مر ایش از من دریافته بود و مقصود مقصود مراد
 دانسته ولیکن از برای امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تعقیب من فرمود که ای تشنه بشو که با همه جداول یک نهم و
 یک بحر و یقین دائم که تو طالب آن بحری همچنان که بار سیده بدیگران که با شرکت می جویند و چو با ایشان نیز خود را نهر
 آن بحر سیکویند پس تا هر کدام که شیرین تر و صاف تر بلی در طلب آن بستانی اگر چنانچه خواهی که پایه اختیار در میان
 آری و نظر ملاحظه امتحان برگماری تو خود در بیان بحر بسیار توجه بدو آرتانرا اگر از جانب خواند و کجا رساند فریاد
 بر آوردم که من حیران در سراب تخیل مانده و بر ساحل تخیل افتاده را با بجز چه قریبت که خروش من بدو رسد و کدام شنای
 که او بر خروش من گشاید خود را بتورسانیده ام تو هر جا که خواهی برسان فرمودان تا امید بس ترا با بحر شنای خاص است
 اگر نه باشد هم آن دریا رحمت است بر همه محیط چه مرکب چه بسیط و همه کس شامل چه ناقص چه کامل جاناک وقت حاجت
 بفریاد نرسد و در وقت در اندگی دست گیری نکند لاجرم در پی شارت او شتافتم و هم در شب دل بشارت از مقصود
 یافتیم پس عنان اختیار از دست رفت بی توقف دست بدست و دادم و بی اختیار در یاد می قنادم و کان لک بکرة است من
 شهبه سوال نسته حسن ثمانین تسعته و الحمد لله رب العالمین سعادت دیگر نمی عظیم بایم که از دست آن صبر کردن آمم اگر چه آن اهرت ترا و اگر
 در همان مصرع لیکن از شوق حکایت بزبان می آید به بشو که چون سعادت ازلی مرا تحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد و ام
 در اشتیاق آن بودم که بشارتی از مطلوب بایم تا از تسلی و طمینان گرفته در سلوک طریق نریختن بایم ولیکن اگر حرکت
 زلفت طلب باری و اگر این آرزو چه بلند است و این مطلب چه اجند **س** من وصال تو بیهاست بس عجب هوس است این
 همینکه نام تو ام بزبان رود نه بس است این به دایم درین سودا روز شب شب بوز می آوردم گاهی شهبه بیدار شاید که
 بارقه از آن جمال بتابد و گاهی روزها در خواب بخمال آنکه شنای از وصال بایم **س** اگر تو در عده و صلیم می بیداری
 برام با و سر خود اگر خواب بدارم به مگر خواب نامی جمال خود یکدم به بوز عشرت نخواهم که سر خواب بر آرم تا وقتیکه حجاب

عقل پسندار طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و من سکین ایوه مطهر در دیار خود بود آن همه بیداری محبت
 خوابی آورد که بر ارباب بهتر از بیداریست **س** بخوابی ز تو راضی و بخوابی خوشدوست حاصل اندوختن تو خوابی و خیالی ایام
 محل این حکایت اینقدر است و تفصیل آن بزبان قلم نامقدور **س** خطابان شوق بی پایان نیرسند که تاه ساز
 قصه در دراز را با اکنون من سکین با آفریدگار خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض دارم کلمه چند از آن
 درین باورق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد
 او نیز از آن خوش گرد و شاید که مراد عای کند که موجب حصول مدعا گردد و آنه قریب موجب **ب**

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوند تو با ما چنان کن که دل کریم مغفل با بنده ضعیف مقصر عاصی کنز جهانکه عالم عادل قادر بار برین
 بندگیار بکار بند او ندانم اگر با ما ضعیفان عدل پیش آری ما عجز و صبر حقیقه پیش آیم اگر چه با حاجت محبت نیست و
 میکنیم چه کنیم بغیر از تو مقدمه دست آویزی نداریم خداوند بنده را مجبور بر آن ساختی که جز نفع خود نخواهد خلق
 این جمله تا از کس است استقامت و تابانیت با مبتدیانها زبان دیگر است ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت جدیب آمد
 بخواند یا ایشار و شبیه بر روی زمین با اشار اسدکان و عالم یشارلم بکن در دل نشانده ادعوی استجب لکم آنجا دیده
 دانستند و کریم عدلت ترا شنیده لا تبدیل لخلق السد و جنت العلم با هوکائن خیرست لا یسال عما یفعل ما یدل
 القول قدری خداوند اگر استقامت و قابلیت در قدرت و فاعلیت تو شرط است پس این در و بید و انا اید علاج پذیر
 خداوند از کرم سرزده در دمندی تا ابد و بداد او نرسند خداوند با هر حضوری عطا کن که هیچ از نیاید دنیا یا کثافت
 ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت بر آید استغفر الله ما این مقدمات چه کار ضعیفم فقیرم سائلم قوی ده که یقین آرم و عطا
 ده که احتیاج از خلق بردار و عطا کن که ظاهر و باطن معبود دارد خداوند تو میدانی که سینه چه پر امان و امانی است یقین
 در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا بتو نمانم خراست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که
 آن تعیین است گمانه باعث از باطن خیر که خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را آرزو نباید لیکن این
 بعید است و بنده عاجز سر آرزو خواهش است الهی یقین دانم که جمیع آرزوهای دنیا چون موت در میانست پس
 از تو رضائی تو خواهم و استقامت طلبم به استقرا حق و قوت یقین غلبه عقل بر دهم محبت بموجب عطا کن تا رفتن ازین
 عالم دشوار نیاید و محبت فقر از روزی کن تا محبت موت روی نماید خداوند احوصله مباشرت با بنده است و بی اسباب
 هیچ کار نفع یاب نی اندکی کار این بیچاره را از فائده اسباب بیرون نه و اگر بی سبب کنی سبب را با اسان کن یا **س**

و یا سبب الاسباب یعنی ناسبها الاستطیع له طلبها خداوند تو میدانی در نیکی که بنیاد کرده ام رجا هر جانب منقطع است غیر
از درگاه تو پس ایله خاصگان درگاه تو خلاق همه می ترسند که این نه مصلحت است و نفس از همه ترسند تو سزاوار
تر است خداوند اگر متوقع خلق و تو هم نفس پیش آید بذات پاک تو که از هم پاشیدیم و هلاک شدیم بجهت ربی طاعتی
بندگان ترا معلوم است خداوند حالتی پیش آید که از دل کشاید و لا باغ سازد و خاطر افرغ دهد یا رحم الرحمن
و یا غیاث المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوند کار بر وقت موقوف است و لیکن پیش از آن بشارتی که امت فرما که خود
حالی آرد و یقینی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را بر آسان نما و وجود عدم او را یکسان گردان و لا تجعل الینا اکبر
همی و لا مبلغ علمی و لا تسلط علی من لای یرحمی علیک کلمت انیب خداوند حقیقت تو کل و توفیق بی کمال معرفت
صورت نه بند و معرفت و شهود مرتبه کمال است که مانعان ادعوی آن ز سر مثل من مثل کوریت جا مانده بی دست
و پاتنها در صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده نادیده بی اختیار بحکم جبلت و اضطراب فریاد کند تا کسی دستگیری کند و فریاد
آورد و اگر بالفرض اندک چه کس دستگیری نخواهد کرد نیز از استغاثه چاره ندارد و از جنج و فریغ صبر نیارد خداوند اگر
بنده از تو غائب است تو خود حاضری فریاد در ضلالت گذار خداوند تو میدانی که پیش از آنکه با سیاه است بنیم چه ایست
که در سینه ما نبود اکنون که نظر بر سباب افتد خیالات سابق رو بگو تا ہی می بند و قدم همت پس افتد خداوند امید
کهنه با تو گردان و خاطرهای فزوده را تازه کن آنچه ندانی ست نقش آن هوس از خاطر ما دور کن و آنچه دانستی بر آن
همه بخش که سعه در آن کنیم و یقین ده که پیش از وقت استجالی آن نکنیم خداوند ادرایم صغر بحکم جبلت و جبلت همت مقصود
بر خواستش دنیا بود بهر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت رو نمود عم آخرت با نعم دنیا یا رشد اگر دنیا دهی بطریق
ده که خلل در دین نیارد و عم آخرت را از دل بردارد و آهی آخرت چنان کن که جز عم آخرت ندانسته باشم و سینه را
بناخن محنت نخواهیم آهی ترقی در کار آرد منزل داد بار از پیش بردار مطلوب ضامی استت بهر نوع که باشد بهر
طریق که بود اگر گاهی بمقتضیات عجلت بشری میل طبیعی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد درطن
سقیم باین قید خواهد بود اللهم و فقه کما تحب ترضی جنبی عما تسخطه لا ترضی اللهم لا ترضی حیث نیستی و لا تفقد
من حیث امرتی خداوند همه چیز بر تو است همان چه با هر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده ما هم
انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده دنیا و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت
و قرب و کرامت هر چه توان تصور کرد که بندگان خود داده نا امید از چه باشم لیکن مشیت تو در میان است
تا اگر آنچه و چه بختی و چه مقدار بختی خواهش آهش است یقین انم که خواهش بنده را بی خواهش تو تا غیر نیست

گامده فی ولیکن بنده بچاره است از خواهش صبر نتواند بی آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو دست جنیب دعا می
 میکنم اجابت برشت نظر بر فقر الطا اجابت که می اندازیم باز نایسک روی نماید سستی در کار میشود شرائط
 مختار مطلق و عالم علی الاطلاق چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرائط اجابت نکنی اول شرائط
 کرامت فرما بعد از آن توفیق و عاده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم بیلاخط همه چیز هر چند گویم که چندین
 الحاح ادب نباشد و چنین فریاد در کار نبود طبیعت تو را نمیکرد و تا بشارتی از مطلوب مدعی در بمانی و قیسه عطا
 نفرمائی اگر این دعا بوقف اجابت نرسید فوا حسرت تا تم واحسرتا چنین نشود یا الله الا اجابته با کریم و القبول
 القبول یا رحیم خداوند بخولیف نفس و شیطان اوقات مشوش گرد و او خوان و هجوم کند چون دست بکلام مهد
 تو زیم جمله غمها تسلی باید و تمام محنتها مبدل برجت گردد و بغزت تو که اگر بیچه حالت در دفع هموم دنیا و مزید لطیف
 احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوند بکلام خود محبتی عطا کن که در آن مستغرق گردیم هر چه
 غیر ذکر است در نور دیم خداوند هیچکس کیفیت غم مرا و حقیقت انرا جز تو نداند بهر که گویم بحقیقت حال نارسیده
 حرفی گوید که پیچ من در نگیرد و در من علاج نپذیرد و بسیار کس انرا بر غرضی دیگر حل کنند الهی تو میدانی حقیقت
 حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی دم از صدق نیت نتوانم زد که از تو پیچ پوشیده نیست صدق نیت
 از تومی جویم حسن عمل از تومی خواهم خداوند پیچ عملی ندارم که شایسته درگاه تو بود همه بعلت نقصان معلول
 و بعضی نیت مشمول جز یک عمل که هر چند نسبت با نیچان حقیق باشد ولیکن بذات پاک تو که بس عظیم و خطیر است
 اگر چه اعمال بندگان همه بنقصان و تقصیر موصوفست اما زبان ادب نیست تقصیر بان عمل غرضی نیست آن
 عمل کدامست قیام بندگان در حضرت حبیب تو با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیت
 تضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوند کدام موقوف و محل باشد که افاضه خیر و نزول رحمت در وی زیاده از نیچان باشد
 خداوند یقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و در بطلان ابدان بر آینه عا شاها شاو
 من جاهد الباب لا یخشی الله خداوند داد و طلب ذبا فزون دارد صدق تعطش زیاده کن نعمتی که داده
 ستان و شوقی که بخشیده باز گیر اشارتی که کرده ظاهر آرد بشارتی که داده موثر دار آنک علی کل شیء قدیر و خداوند
 هر وقت خواهم که تقریری تو بر انگیزم و آنچه در دل مست بنده بان آرم اما نتوانم در دست تو آنچه در
 ضمیر منست بهتر از من انی عاقبت کار من که در دل من نیاید آنرا نیردانی خداوند این همه الحاح تحکم نیست
 بلکه عین عجز و انکسار و اضطراب است و خلق الا انسان ضعیفا خداوند اینکان رفتند و مردان گذشتند و

وزمانه رسید که در یک روز شواربکه تصویر یکی هم محال را اگر تو تعویبت کنی و نایب تا است نسبت الهی اگر چنانکه از افراد اخبار
 باقی مانده باشند ایشان را نگاهدار بر سر تخم نیکی و از آن تخم فروغ و ثمرات پیدا آید از اشغال و شلغ کن و دلهای باغ و ریاح ساز
 شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماواتی اکلها کل صیرن باذن پیاورد و خود نم آن همه در سلطنت عالمین انوفس امری الی سران
 بصیرت بالعباد است پریم تو بماند خوشی را بدو حساب کم پیش را به وصلی هر علی حبیبی محمد و اله جمعین قصیده دارم درخت خواهم که
 اقتسام سخن هم بدان کنم تا عاقبت کار محدود گردد و تصویر این قصیده اگر چه درین مایه صورت یافته بود و لیکن بعد از وصول سعادت زیارت سینه
 مطهره حضرت یگانگات علیها صلوة و تسلیات خوانده شده بروقف اجابت صواب یافته و حقیقت پادشاه بود استیعفی گشته و همه سعادت

قصیده

<p>سینک چشم بر صورت نظر در عین یعنی کن چون عین از سر عزت بقاف فقر با دست کن بدین قانون محبت ترک بزم این عزیزان چرا غافل نشینی ای دل با این همه آنگ بدینسان را در اصل گیر و ده در دست آنگ وجود خویش را گم در شهود ز روی کن نخست این چشم صورت بین بسا عشق یعنی کن بتعلیم و بی عشق حوت شوق اسدا کن بعین عبرت آخر سیر صنم یعنی تو ای کن بیاد دوست خود را از خیال غمیز نه آنگ بچشم دل جمال دست ابردم تا نشا کن چنان پوشیده کن رخ کوش که از دل نیز خفا کن ولایت کل شیء مالک الا وجه را کن هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز عالا کن بسان دایره آنرا محیط جمله اشیا کن برون زمین دار آن نقطه را ثابت بالا کن</p>	<p>بیا ای دل می از هسته خود ترک دعوا کن فگندی چون نظر در عین معنی بعد از آن بیل ز چاک سینه هر دم صد نغمای درد دل نشو چو زین دار فنا قصد سفر سوی دیگر دار بعد غن جگر در زیر بران کش تو سنجست پس آنکه بر سر کوی فنا نه پائی است فنا اگر خواهی تماشا ای جمال شاید معنی بشاگردی در آدر کتبت بان پس بلوح دل مبتدای خفته دل چشم تماشا سر فرو ننگ چه حاجت کرنی خلوت روی در کج تهنائی بیاد را بچمن خلوت گزین و از رو دیگر بر سرش غیر ما محرم گردان بلکه در خلوت چون غمی سوسی کردی چه دل گویان همه پیچند چو فرق واضح آمد در میان مهلاک و مالک کش از پر کار لایحظ عدم بر صفحه عالم پس آنکه نقطه ذاتت کا مدبر کن هسته</p>
--	---

<p>میان نقطه دان دایره غیرت افنا کن شمال از پیر این از نقطه جواله پیدا کن هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار اولی کن پیر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن عجب شکل حدیث است این بگوش پوش منعا بتحصیل کمال نفس حل این معما کن و گر این راه بس ماری بنمای شرح بریا کن مثال آن بکشته ساز و شبه آن بدریا کن چو فرعون آرنه خود را غرق بحر کفر و اغوا کن پی آتائی توفیقی زبان عجز گویا کن کلید امرش آرد آن در سر سینه ما و اکن شامی بادشاه شریک سلطان بطحا کن که پیش از وی نشد در ملک مستی کار فرما کن ز دیوان ازل نامدبران منشور طغر اکن بمقدار علو قدر او این نیز ادرسه کن ز قطره تا بدریا یا فزانه تا به میضا کن قیاس کارا سر می بعبده جاو موسا کن ز رفتن تا بیرون فهم فزق آشکارا کن بموسی بن شامی فهم تفضیلش ازینجا کن باین والی والا قدر ملک دین ثولا کن بدر گاهش سواد هر چه می خواهی تما کن ز راه صدق جان افاک راه ان کف پا کن دل جان افتد احسن آن خسار زیبا کن</p>	<p>برون از روی صورت فند معنی بدون دانش همان نقطه تحرک کرد و آمد دایره پیدا چو بینی نور مطلق خویش تن بر او میان مارک مسمی واحد و اسما و از حد و حد بیرون در اسمای حقیقه شد مسمی عین پیر اسمی معانیست مشکل در حساب عاقلان وحدت کمال نفس تهذیب اخلاقت بدست آید حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بی پایان زبان بکشا بنا فرموده شایع سخن نیست و ما نرا قفل خاموشی نه سر سینه داران در و گر خفای زبان بکشائی و راه سخن چو ک سریر آرامی ملک آفرینش احمد مرسل نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش به بیان قربت او قاب قوسین است او ادنی قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا دی حبیب سر بود او انبیا را دان محب الله بخود میرفت موسی لیکن او را حق بخود بود چو خود بر بند او را در حق او قدرا گفتند خطاب با عتاب آن توالیم اگر خواندی اگر خیزت دنیا و عقیقه آرزو داره بیا ای دل قدم نه بر سر کوی و فادانگ سرو تن را پراه جلوه آن سرو بالا کش</p>
--	---